حجت‌الاسلام کدیور

سانسور: قبرستان هنر، فکر و فرهنگ

مقدمه: به تصادف، پس از بازگشت از یک جلسه نقد فیلم در خرم آباد، با حجت الاسلام دکتر کدیور در فرودگاه لرستان چند ساعتی گرفتار شدیم. در طول آن مدت، در شرایطی که داستان آن در روزنامه های آن زمان آمد، پیش آمد که از این در و آن در سخن بگوییم و همان سخن گفتن مقدمه ای شد بر ای یک مصاحبه.

خیلی ممنون. لطف کردید با این همه گرفتاری به ما وقت مصاحبه دادید. البته از خودمان هم متشکریم که برای انجام این مصاحبه این همه پیگیری کردیم.

حدود ۱۴ ماه شد.

بله ۱۴ ماه. آغازش حادثه خرم‌آباد بود. آنجا که من تصادفاً همراه شما و دکتر سروش در فرودگاه خرم‌آباد گیر کرده بودم و همانجا از شما تقاضای مصاحبه کردم، تا امروز که حادثه افغانستان پیش آمده.

خدا پایانش را به خیر کند.

ان شاءالله. ما البته از پیش سؤالاتی خدمت شما فرستاده بودیم، ولی وارد ساختمان که شدیم و مقابل آسانسور که رسیدیم، جلو طبقه پنجم نوشته شده بود: بخش فرهنگی. پس اگر موافقید از همین جا شروع کنیم که شما به‌طور کلی وضعیت بخش فرهنگی کشور را چطور می‌بینید؟

از سخت ترین جا دارید شروع می کنید.

به هرحال کار ما فرهنگی است، حتی اگر سخت‌ترین باشد.

بسم الله الرحمن الرحیم. من فرهنگ جامعه مان را یک فرهنگ درحال گذار می بینم. فرهنگی مرکب از سه مؤلفه ایرانی، اسلامی و مدرن((البته اگر نگوییم غربی)). این سه مؤلفه در چند دهه اخیر با هم درحال چالش بوده اند و ظاهراً هنوز هم نقطه تعادلی ایجاد نشده است.

می شود گفت در صدوپنجاه سال اخیر.

بله، البته بعد از آشنایی ایرانیان با مدرنیته این چالش بیشتر شده، اما اگر آن دو مؤلفه دیگر را در نظر بگیریم- که طولانی تر از یک هزاره است- این مؤلفه ها درحال تعامل با یکدیگرند و به توافق هایی هم رسیده اند. یعنی حالا فرهنگ، نه صرفاً فرهنگ اسلامی است و نه فرهنگ ایرانی تمام عیار، ولی به هرحال به یک تألیفی دست پیدا کرده است. بعد از آشنایی با غرب و آشنایی ایرانیان با مسأله تجدد- هر چند این آشنایی کامل نیست و مشکلات ما هم دقیقاً از اینجا ناشی شده که این آشنایی سطحی بوده است- مؤلفه سوم هم اضافه شده و مدتی است ما درحال تجربه تازه‌ای در فرهنگ ایران هستیم. به این مسأله عوامل دیگری هم اضافه شده: جمعیت جوان ما که باعث شده نحوه تعامل این سه مؤلفه با یکدیگر در شرایط خاصی قرار بگیرد. افزایش میزان تحصیلات، نرخ شهرنشینی، ورود زنان به عرصه اجتماع، ایجاد حکومت دینی در ایران و... اینها مسائل دیگری است که فرهنگ ما را به شدت تحت تأثیر قرار می دهد. می توانیم بگوییم تا قبل از انقلاب کوشش می شد مؤلفه اسلامی فرهنگ ما تضعیف شود و از دیدگاه رسمی، مؤلفه ایرانی آن تقویت شود. هرچند آن زمان واقعاً مؤلفه ایرانی آن تقویت نمی شد، زیرا ظاهری از فرهنگ ایرانی را گرفته بودند و مطرح می کردند. به عبارت‌دیگر قبل از انقلاب یک فرهنگ به ظاهر تجدد ما ب تقویت می شد، نه فرهنگ متجدد. از این روست که مشکلات قبل از انقلاب ما در آشنایی با فرهنگ غرب بسیار جدی است. بعد از انقلاب مشکل از حیث دیگری رخ نمود، یعنی از سوی جریان رسمی کوشش شد صبغه فرهنگ دینی افزایش پیدا کند. به این منظور اوایل انقلاب با تضعیف فرهنگ ایرانی و غربی، فرهنگ جدیدی مطرح شد که این نیز به تقویت و برجستگی فرهنگ اصیل دینی نینجامید و صرفاً به غلیظ تر شدن یک قرائت خاص نسه چندان شرقی، دینی رسید و هرچه پیشتر آمدیم شدیدتر هم شد.

بیخشید! همین جا می توانم بپرسم این چالش بین ملی بودن و مذهبی بودن که همیشه در جامعه ما جریان داشته، می تواند به حذف یکی منجر شود یا پیشرفت هر دو در گرو یک سازش است بین آن دو؟

سابقه ما نشان می دهد این دو در مقام حذف هم نبوده، بلکه در مقام همنشینی با هم بوده اند. یعنی در شرایط طبیعی هیچ وقت دو مؤلفه ملی و دینی ما در صدد حذف هم نبوده اند.

ولی رضاشاه خواست به یک معنا عنصر دینی را حذف کند و...

...همیشه عوامل قسری خواسته اند یکی را حذف کنند اما جامعه ایران- چون فرهنگ توسط سیاستمداران تعریف نمی شود، ممکن است بخشی از آن تقویت شود یا بخشی دیگر از آن به‌طور موقت تضعیف شود اما فرهنگ هرگز تابع بخشنامه های کانون قدرت نبوده و نیست- همیشه نسبت به قطب های قدرت از خود عکس العمل نشان داد. ممکن است در یک مقطعی سکوت یا در مقطعی دیگر اعتراض بکند اما تا آن عامل قدرت و زور کنار رفته دوباره به جایگاه اولش برگشته است. فرهنگ ایرانی در طول تاریخ نشان داده نوعاً دینی بوده است. قبل از اسلام یک فرهنگ مزدایی و زرتشتی داشته ایم و بعد هم اسلامی شده، ولی دائماً ایرانی بوده. یعنی چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام، مؤلفه ایرانی بودنش بسیار جدی بوده است. حتی اعیاد دینی بعد از اسلام هم باز به شیوه ایرانی برگزار می کند.

اصولاً به اعتقاد من آنها که به این سرزمین وارد شدند، بیش از آنکه ما را متأثر بکنند از ما متأثر شدند، حتی پس از مدتی به راحتی بین دین و شیوه سیاسی اعراب مسلمان تفکیک قائل شدند. دین شان پذیرفته و شیوه سیاسی شان حذف شد. می خواهم نتیجه بگیرم که قدرت ساختار فرهنگی ایران در طول تاریخ چنان بوده که...

... فرصت حذف خود را از دیگران گرفته. به این ترتیب شما فکر می‌کنید، آن جریان‌هایی که وجود دارند و می‌خواهند بخش ملی فرهنگ ما را حذف کنند، غیرطبیعی‌اند یا...

نتوانسته اند کاری بکنند.

ولی وجود دارند؟

بله، وجود دارند.

وجود غیرطبیعی دارند؟

وجودشان به نظر من غیرطبیعی است. کار مهمی هم از دست شان برنمی آید، چون ایرانی بودن جزء این فرهنگ و جزء غیرقابل انفکاکش هم هست. اصلاً اگر حذفش بکنیم نمی دانم چه چیزی از آن باقی می ماند.

این وجود غیرطبیعی زاییده چیست؟

عوامل قسری، جهل، تعصب، برداشت های قشری و سطحی و کوتاه نظری و فشارهای بیرونی. کسانی هستند که فکر می کنند در واقع صرفاً با دین می توانند جامعه و فرهنگ آن را تغذیه بکنند، همچنان که بعضی فکر می کردند صرفاً با عقل و فلسفه می توان چنین کاری کرد یا بعضی فکر می کردند صرفاً با رویکرد ملی و ناسیونالیستی می توان این کار را کرد. درحالی که ما برای زندگی به هر پنج حس خود احتیاج داریم و صرفاً با حس ذائقه نمی توانیم زندگی کنیم، همه اینها باید باشند تا ما باشیم. هر کدام شان از دست برود دیگری نمی تواند جایش را بگیرد. به همین دلیل من فکر می کنم نه دین می تواند جای فرهنگ ملی را بگیرد و نه فرهنگ ملی می تواند جای مؤلفه دین را، نه دین و ملیت می توانند جای مسائل علمی و آنچه محصول مدرنیته است، بگیرد. هرچیز به جای خودش نیکوست.

این چیز بیرونی که می‌گویید هنوز برای من روشن نیست، منظورتان از بیرونی یعنی چه. یعنی این جریان‌ها ریشه در داخل کشور ما ندارند یا...؟

نه، ریشه در فرهنگ ما ندارند.

ریشه در چه دارند؟

در نشناختن فرهنگ ما. شما را به فرهنگ ملی خودمان و تعریف آن ارجاع می دهم. اجزای فرهنگ ملی ما چیست؟ یکی زبان است که از مهمترین مؤلفه های فرهنگ ملی ماست. من حاضر نیستم به هیچ قیمتی زبان فارسی را رها بکنم، حتی حاضر نیستم آن را با زبان عربی هم عوض کنم. با هیچ زبانی. این زبان هویت ما را می سازد و این هویتی که من امروز با آن سروکار دارم هویتی است که در آن فردوسی هست، حافظ هست، مولوی هست، سعدی هست و... همه اینها هستند و هیچ زبان دیگری نمی تواند این هویت را برای من ایجاد کند. این هویت هم برای من افتخارآمیز است، هم گذشته ما نشان می دهد و هم ارزش های اخلاقی و دینی مرا. این زبان توانایی های جدی دارد. البته زبان های توانای دیگری هم هستند. فرض کنید همین زبان عربی که زبان بسیار توانایی است، یا زبان لاتین و همین طور آلمانی و فرانسه و... اما لطفی که زبان فارسی برای من دارد، در واقع همانند چسبی است که مردم ما را به هم می چسباند. خمیر مایه ای است که ما را ما کرده. هیچ امر دیگری نمی تواند این همبستگی را بین دو شهروند و در جاهای مختلف جامعه برقرار کند.

این را با چه قیمتی می توان از دست داد؟ مگر نخواستند خط ما را - شبیه آنچه در ترکیه اتفاق افتاد - عوض کنند؟ نگرفت. همه این کارها را هم امتحان کرده و انجام داده اند، اما می خواهم بگویم این کارها صورت مصنوعی داشته و هیچ گاه به‌طور طبیعی در جامعه پیش نیامده است. الان همه ما داریم با گویش های مختلف به این زبان سخن می گوییم، اما همه بالاخره خود را به این فرهنگ وابسته می دانند. این حیثیتی است که از زاویه دید من هیچ وقت از طرف دین ما نفی نشده، اتفاقاً برعکس، تعالیم دینی ما هم همواره بر لزوم رعایت سنن ملی ما تکیه داشته است. به عنوان مثال در نهج البلاغه در همان نامه امام علی(ع) به مالک اشتر می بینیم که می گوید وقتی وارد جامعه ای می شوید، سنت های مختلفی می بینید. اگر این سنت ها تعارضی با دین ندارند، که اساساً هم بر این منوال است، آنها را رعایت کنید و بزرگ بدارید. به طور مثال ما چه دلیلی برای حذف عید نوروز داریم؟ نوروز سنت قابل دفاعی است که خواستند حذفش کنند، ولی نتوانستند.

هر بار که خواسته‌اند چنین کنند مردم آن را با شکوه‌تر برگزار کرده‌اند.

بله. البته سنت هایی هم در جامعه ما هست که قابل پذیرش نیست. مثلاً در برخی نقاط نوعی تعصب جاهلی به خصوص نسبت به زنان وجود دارد که...

خب این را باید حذف کرد؟

بله، یعنی هر چه سنت نام دارد قابل دفاع نیست، اما سنت های فراوانی داریم که قابل دفاع است. همین مثالی که زدم، فرض کنید عید نوروز، شاید در بین اعیاد دنیا قابل دفاع ترین سنت باشد. در زیباترین فصل سال که دلالت بر تحول طبیعت می کند ما تحویل سال را جشن می گیریم، این سنت به نظر من نه تنها قابل دفاع است که هیچ منع دینی هم ندارد و با وجودی که نیازی به تایید ندارد، ما می توانیم تاییداتی هم برایش بیاوریم. خلاصه آنکه دین نیامده که سنت های نیکو را حذف کند، آمده کار دیگری بکند. متأسفانه کسانی که فرهنگ جامعه را درست نمی شناسند در صدد حذف عناصر پویای آن برمی آیند و من به این می گویم غیرطبیعی. حالا نه اینکه بگویم از آن طرف مرز آمده اند، خیر، ممکن است اصلاً ایرانی هم باشند. اما در ایران متولدشدن لزوماً فردی را ایرانی نمی کند و همه باورهای ایرانی را در او نمی نشاند.

ممکن است کسی شناسنامه ایرانی داشته باشد اما به باورهای ایرانی اعتقاد نداشته باشد، لذا غیرطبیعی می نماید.

می‌توانید پذیرید که کسی در یک جایی به دنیا آمده و در آنجا رشد کرده باشد، اما به رغم آنکه منافع یا عقلانیت و همه چیز حکم می‌کند که اصولی را رعایت کند، براساس یک تفکر غلط عمل کند؟ یا می‌توانید پذیرید که این عمل نادرست سالیان سال ادامه پیدا کند و او به عمق اشتباهش پی نبرد؟

بله، ایدئولوژی ها کارکردشان همین است. فرد می تواند به طور مثال یک ایدئولوژی به اصطلاح انترناسیونالیستی را بپذیرد و کلاً مسائل و مصالح جامعه خود را در نظر نگیرد و تابع مسائل دیگری باشد.

ایدئولوژی این افراد که سنن ایرانی را باور ندارند، یا این جریان‌های به قول شما غیرطبیعی به نظر شما چیست؟

برخی از اینها صاحب بعضی قرائت های دینی هستند و از دین، برداشت های ایدئولوژیک می کنند یا برداشت های بنیادگرایانه. حتی می توانند مارکسیست باشند. درجامعه ما، صاحبان آن تفکری که بیشتر با تفکر ملی ناسازگاری نشان می دهد، در قدیم بعضی مارکسیست ها بودند که وجود داشتند و بیشتر از آنکه به ایران متعلق باشند به جاهای دیگری تعلق داشتند و در دوران جدید برخی از دیندارانی که در واقع تفکرات بنیادگرایانه دارند.

شما فکر می‌کنید ما امروز یک جریان بنیادگرایی قوی داریم؟

بله، می تواند وجود داشته باشد. بالاخره در آن تفکری که امروز در مقابل اصلاحات ایستاده، گرایشات بنیادگرایانه جدی است و ما می توانیم جای پای این اندیشه را در آن ببابیم، هر چند بین مردم ایران محبوبیت و مقبولیت ندارند، اما بالاخره پایگاه هایی دارند.

برگردیم به ادامه صحبت اولیه. گفتید ما در دوران گذار هستیم، شما از مؤلفه سومی به نام مدرن هم یاد کردید. شما تعامل دو بخش ملی و مذهبی را با آنچه که از جهان مدرن می‌آید چطور می‌بینید؟

آشنایی ما ایرانیان با مدرنیته آشنایی عمیقی نبوده، یعنی متأسفانه اولین گروه هایی که برای تحصیل به خارج رفتند و برگشتند، نتوانستند شناخت عمیقی از غرب به جامعه خود ارائه کنند. لذا شناخت عرفی جامعه امروز ما از غرب از برخی استثناهای غرب است، نه از قاعده های غرب. یعنی نوعاً بیشتر به مباحث اخلاقی و فی الواقع پایبندی به هنجارهای بومی آنجا توجه دارد، تا به ضوابطی که باعث پیشرفت آنها شده است. ترجمه هایی هم که از آثار غربی به زبان فارسی می شود از وضعیت مطلوبی برخوردار نیست نه در حوزه فلسفه و اندیشه و فکر و نه در حوزه علوم تجربی و نه انسانی و نه حتی در حوزه رمان و داستان. حتی در حوزه سینما هم بعید می دانم آثار اصلی سینمای معاصر غرب وارد ایران شده باشد، جسته و گریخته آمده اما غالباً آشنایی بدنه مردم با آن چیزی است که سطحی تر است. این وضع باعث شده که ما در این زمینه هم دوران های مختلفی داشته باشیم.

در دوره اول، غرب شیفتگی داشتیم و در دوره بعد غرب ستیزی. اما حالا داریم به یک نوع تعادل نگاه به غرب نزدیک می شویم. آن آغاز یک شیفتگی تمام عیار بود نه به بنیان های اندیشه مدرن، بلکه به ظواهر. مثلاً ناصرالدین شاه شیفته شهوترانی است. برخی از روشنفکران ما هم نتوانستند الگوهایی ایجاد بکنند که جامعه ما به بخش علمی و اندیشه ای غرب دست پیدا بکند. در حالیکه به طور مثال ژاپن این کار را انجام داد و توانست در صنعت اقتباس جدی از غرب بکند و اکنون هم به یک جامعه مدرن تبدیل شده، اما ما در این راه ناکام بودیم. به شدت هم ناکام بودیم. تجربه امیرکبیر ما و میچی ژاپن همزمان است. اما امیرکبیر ایران در فین کاشان رگ زده می شود، ولی میچی ژاپن به کار خود ادامه می دهد و امروز ژاپن به عنوان یک غول اقتصادی در دنیا مطرح است ولی ما نیستیم.

حاج آقا در پرانتز بگویم بحثی بین برخی از اندیشمندان ما مطرح است که شاید غم‌انگیز هم باشد ولی می‌گویند مجموعه آن عناصری که در فرهنگ ترکیبی سرزمین ما وجود دارد روشنفکران ما را عملاً بر سر یک دوراهی قرار می‌دهد. یعنی یا بن‌بست است یا تسلیم. چنین است که آدمی مثل صادق هدایت آنجایی که می‌بیند راه‌حلی وجود ندارد- در کتابش هم به‌طور مشخص می‌گوید ما بین رجاله‌ها و لجاره‌ها گیر کرده‌ایم- بن‌بست را لمس و آن شیر را باز می‌کند و خود را می‌کشد. یک بخش دیگر هم تسلیم می‌شوند. البته من انفعال را هم بخشی از تسلیم می‌بینم. در همین ارتباط این روزها که کتاب معمای هویدا را می‌خواندم به نظرم رسید این کتاب نشانگر سرنوشت تراژیکی است که طی آن فرد از جایی شروع می‌کند و به جایی درست در تقابل با آن می‌رسد. این وضعیت را شما چطور می‌بینید؟ به‌خصوص حالا و در دوران اصلاح‌طلبی، در دوران امیدها و ناامیدی‌ها.

من هم این امیدها و ناامیدی را احساس می کنم. مشکلات بسیار جدی است. مشکلات تاریخی هم داریم. اما شخصاً ناامید نیستم. مشکل اینجاست که ما همیشه منتظر قهرمانی هستیم تا بیاید کارها را درست بکند. تا این گونه می اندیشیم، در بر همین پاشنه می چرخد، درحالی که مهم این است که ببینیم ما خودمان به عنوان شهروند چه کارهایی می توانستیم بکنیم که نکردیم و چه کارهایی کردیم. یعنی وقتی شهروند وظیفه خود را صرفاً رفتن به پای صندوق رأی بداند و بس و از تمام مسائل شهروندی تنها به همین اکتفا کند و پیگیری نکند که آن رأی که داده کجا رفته، یا وقتی در عرصه های مدنی در هرکجا که فرصت عرض اندام هست حضور نمی یابد و یا با اولین مشکلی که پیش می آید عقب نشینی می کند و حاضر نیست هزینه بپردازد، خوب معلوم است که هیچ وقت به جایی نمی رسد. آزادی را که در سینی طلا نمی گذارند و دودستی در خانه نمی آورند...

این حرف شما منصفانه نیست. کشور ما در طول تاریخ بیشترین حد شهدا را دارد. چه شهدایی که به‌طور فردی دست به اعمالی زدند و چه آنها که در قالب‌های مختلف برای آزادی این سرزمین مبارزه کردند. همین جنگ تحمیلی را ببینید یا همین الان ما چقدر زندانی مطبوعاتی داریم، یا... بگذریم. بحث من اصلاً بر سر یک دوره خاص نیست. دارم راجع به یک سرنوشت تاریخی حرف می‌زنم و سؤال می‌کنم.

نباید عجول باشیم به ویژه آنکه ما برای رسیدن به همین مرحله هم برنامه ریزی نکرده ایم. بیشتر صحبت شده حالا چه توسط رئیس جمهوری و چه توسط نمایندگان مجلس. می پرسم تاکنون کدام قانون را به مجلس برده و روی آن تا آخر پافشاری کرده‌ایم؟ تا یک نهیب زدند زود عقب نشستیم، درحالی که جای مقاومت کردن در نهادهای قانونی است دیگر. بعد از پنج سال تازه یک تذکر قانون اساسی دادند.

که البته جواب آقایان را هم خواندید.

بله اما یادم است سال ۷۷ پیشنهادی کردم که منتشر هم شد، که با این همه نقض نهادینه قانونی، یعنی به این صورت که نقض قانون اساسی به شکل یک رویه درآمده، اولین قدم این است که اخطار و تذکر بدهیم. حالا یک بار، دوبار به شکل مخفی و بعد به شکل علنی. اما اکنون بعد از پنج سال رئیس جمهوری به این نتیجه رسیده. مگر ما چند سال فرصت داریم که این اقدامات را انجام بدهیم؟ این مجلس الان دارد وارد سومین سال حیات خود می شود، نمایندگان ما تا امروز نسبت به قوانینی که باید عوض شوند، چه اقداماتی کرده اند؟

ما مشکلات فراوانی در قانون مجازات اسلامی داریم، دروضع زندان ها و... بخشی از اینها مشکلات قانونی است که زمینه سو ءاستفاده را فراهم می آورد. تمام اینها را می شود اصلاح کرد، ولی می بینیم این کار صورت نمی گیرد. از آن طرف هم مردم می گویند ما رأی دادیم ولی کاری صورت نگرفته، آنها هم باید پیگیری کنند. یعنی همه اینها برمی گردد به اینکه ما می خواهیم چه کنیم و برای آن چه هزینه ای می خواهیم بپردازیم. به نظر می رسد باید بیش از اینها هزینه بدهیم. اما اگر جاهایی خدایی ناکرده به این نتیجه رسیده شود که از راه صندوق نمی توان اصلاح کرد یا حاکمیت اصلاح ناپذیر است، این نتیجه، نتیجه تلخی است و معنایش این خواهد بود که باید یک انقلاب دیگر، انقلابی که معلوم نیست نتیجه اش بهتر از این باشد یا نه، راه بیفتد و من این را هیچ توصیه نمی کنم، ما راهی جز راه مسالمت آمیز نداریم، منتها باید درایت بیشتری به خرج دهیم و بگردیم راهکارهای مدنی بهتری پیدا کنیم و آنها را به مردم هم توصیه کنیم. ما راهی جز همین مطبوعات، همین سینما، همین کتاب و همین فرهنگ نداریم؛ ما راهی جز صندوق رأی و مجلس و شوراها و دانشگاه نداریم؛ منتها وقتی این راه را برمی گزینیم، باید همت بیشتری به خرج دهیم و تدبیر بیشتری داشته باشیم. اگر همه نمایندگان هم به واسطه دفاع از حقوق مردم به زندان بروند این تازه یک شروع جدید برای تعمیق اصلاحات در این جامعه خواهد بود.

اصلاً شاید مهمترین کار و مفیدترین کاری که بعضی از نمایندگان درحال حاضر می توانند انجام دهند همین نطق قبل از دستور کردن و به زندان رفتن باشد. وقتی نمی توانند به وظایف قانونی شان عمل کنند حداقل یک حرفی بزنند و بروند زندان. این خودش یک نماد است. یک نشانه است. حداقل شهروند عادی می گوید اگرچه تو نماینده کاری نکردی، اما به خاطر دفاع از حقوق ما به زندان رفتی. هیچ کاری که نتوانی بکنی این کار را که می توانی بکنی. ما اگر تا حالا هم کمی پیش رفته ایم بیشتر به خاطر اشتباهاتی است که جناح محافظه کار کرده، نه درایتی که اصلاح طلبان به خرج داده اند. باید بین این دو فرق گذاشت وکوشش کرد که قدرت برنامه ریزی ما در این شرایط بحرانی- که شاید هیچ وقت هم از آن نجات پیدا نکنیم- ارتقا یابد. مدیریت در بحران، هنری است که با مدیریت در زمان آرامش تفاوت می کند. اما ظاهراً نمایندگان مردم در حاکمیت، توان بالایی در مدیریت بحران از خودشان نشان نداده اند.

خوب این بحثی است که می تواند به خیلی مسیرهای دیگر برود، مثلاً اینکه واقعاً آن نمایندگانی که انتخاب شده‌اند چه اندازه پایبند آرای عمومی‌اند، نوع انتخاب‌ها چطور بوده و... به‌هرحال در جامعه ما دایره‌های وسیع‌تری هست که هنوز نمایندگانش نتوانسته‌اند صحبت کنند ولی همان طور که گفتم این بحث به مجاری دیگری می‌رود، درحالی که ما می‌خواهیم بحث فرهنگی کنیم. شما امروز مصادیق دوران گذار فرهنگی را در چه چیزهایی می‌بینید؟

اجازه بدهید قسمت اول را تمام کنم بعد به این سؤال جواب بدهم؛ همان طور که گفتم در مواجهه ما با غرب در مرحله اول نوعی خودشیفتگی وجود داشته است. کسانی مانند تقی زاده می توانند نماد این دوران باشند. مرحله دوم، دوران غرب ستیزی بود که آل احمد می تواند نماد این مرحله باشد. حال چنین به نظر می رسد نه آن مواجهه اول مواجهه کاملی بود، نه مواجهه دوم قابل دفاع. اینک در مرحله سوم ما به مرحله ای وارد شده ایم که نه از آن شیفتگی تمام عیار خبری‌هست و نه از آن ستیز کامل. در واقع وارد یک برخورد معقول شده ایم. یعنی امروز روشنفکر ما نه کشته، مرده غرب است و نه دشمن خونی غرب و احساس می کند غرب امروز حامل مدرنیته است و در آن نکات مثبت فراوانی دارد. بـــه عبارت دیگر مـــا اگر

تجربه امیرکبیر ما و میچی ژاپن همزمان است. اما امیرکبیر ایران در فین کاشان رگ زده می‌شود، ولی میچی ژاپن به کار خودادامه می‌دهد و امروز ژاپن به‌عنوان یک غول اقتصادی در دنیا مطرح است ولی ما نیستیم

در جامعه نوین بی‌هویتی مشاهده می‌کنیم، یعنی وقتی آمدیم و خواستیم ایران‌زدایی یا غرب‌زدایی کنیم و یک قرائت خاصی را از اسلام حاکم کنیم، آنها زدوده شد و...

بقیه درصفحه بعد

حجت‌الاسلام کدیور

سانسور: قبرستان هنر، فکر و فرهنگ

بتوانیم با اخلاق و منش و روش بومی خود که از دین و ملیتمان گرفته ایم، نکات مثبت اندیشه جدید را اخذ کنیم، انسان های توانایی خواهیم بود، لذا می توان گفت در این مرحله وارد دوران اخذ و اقتباس آگاهانه شده ایم. یعنی چیزهایی برای گرفتن و چیزهایی برای دادن داریم، می خواهیم دادوستد کنیم. هرچند این دادوستد به خاطر عقب افتادگی چند قرنی فرهنگی، خیلی هم به نفع ما نیست، ما بیشتر مجبوریم وارد کنیم، ولی حداقل برخی روشنفکران و بسیاری از فرهیختگان جامعه ما امروز به این نقطه رسیده اند که می باید تفکیک هایی بین واردات مدرنیته قائل شد و آگـــاهانه گزینش کـــرد و ترتیبات و چارچوب هایی را برای زندگی پذیرفت. به نظر من این دوران از دوره های قبلی معقول تر است و امروز می توانیم فکر کنیم با توجه به ویژگی های جامعه جوان ما، تعامل با غرب وارد دوره بلوغ خود شده.

بلوغ؟

بله، حداقل می شود گفت از مرحله بچگی بیرون آمده ایم و این نکته خیلی مهمی است ولو اینکه ...

... بلوغ معمولاً دوران خطرناکی است.

بله دوران خطرناکی است به همین دلیل بیش از همیشه احتیاج به دقت و درایت فرهنگی داریم که چه کنیم که دراین دنیا له نشویم. مسائل بعدی ما فی الواقع همه حول و حوش همین مسأله دور می زند که ما چگونه از فرهنگ ملی و دینی خود نکاتی را اخذ کنیم که هم آگاهانه وارد دنیای معاصر شویم و هم فرزند زمان خود باشیم. برگشت به گذشته، هنر نیست، حالا چه گذشته پرافتخار ملی و چه گذشته پرافتخار دینی. مهم این است که بتوانیم در این زمان، آن هنجارها و ارزش های جاودانه ای را که به آن معتقدیم با مقتضیات زمان و مکان همراه کنیم و فرزند زمان خود شویم اما در مورد سؤالی که کردید. در دوران گذار، انسان امروزی و شهروند امروزی درحال تردید نسبت به همه چیز است و به همه چیز به دیده شک می نگرد. این شک اگر شک دکارتی باشد و به اصطلاح شک روشی، بسیار هم قابل احترام است و ما به آن نیاز هم داریم. امروز درباره بسیاری از هنجارهای گذشته تردید شده و ظاهر جامعه ما مثل دیروز نیست. این ظاهر هر روز درحال عوض شدن است، حتی جامعه به خاطر فشارهایی که به آن وارد شده تا حدودی شمایل یک جامعه معترض را نشان می دهد. لذا گاهی برخوردهایش، برخوردهای عکس العملی است. یعنی اگر در رفتارهای فرهنگی شهروندان خود دقت کنیم، حالا چه شادی بعد از مسابقه های فوتبال، یا چه در نحوه لباس پوشیدن و آرایش افراد - مرد و زن - این عکس العمل مشاهده می شود. عکس العمل هم همیشه متعلق به شرایطی است که در آن جامعه آزاد نیست و اعمالی بر آن تحمیل می شود. منشی، روشی یا شیوه زندگی خاصی به آن تحمیل می شود و افراد می خواهند در مقابل این منش و روش و سبک، اندکی عکس العمل نشان دهند. برخورد عکس العملی هم به طور معمول برخوردی ناپایدار و همیشه در مقابل فعلی که از خارج بر آن تحمیل می شود، انفعالی است. یکی از ویژگی های جامع دوران گذار، حداقل دوره ای که ما در آن به سر می بریم، همین برخوردهای عکس العملی و اعتراض آمیز است. حال به نظر می رسد اگر این برخوردهای عکس العملی تبدیل به برخوردهای فعال شود، یعنی از برخوردهای انعکاسی وارد وضعیت طبیعی جامعه شویم، آن وقت می شود روی هنجارهایی پایدار دست گذاشت. بر این اساس است که من احساس می کنم خیلی از چیزهایی که امروز می بینیم سیمای واقعی جامعه ما نیست. یعنی جوان ما لزوماً نه همین گونه بوده و نه این گونه خواهد بود.

کافی است بدانیم در آینده، نه آینده خیلی دور، سه یا پنج سال دیگر ما شاهد چه تغییراتی خواهیم بود. این برخوردهای اعتراضی گاهی اوقات ممکن است در قالب اعتراض به دین خود را بروز دهد. هر چند به سادگی می شود تحلیل کرد که اعتراض ها به یک قرائت خاص دینی است و نه لزوماً خود دین. بی جهت نیست که می بینیم همین جامعه ای که نسبت به برخی مباحث دینی کاملاً طرفدارانه برخورد می کند، نسبت به برخی دیگر از مسائل دینی عکس العمل نشان می دهد. یعنی جامعه، جامعه بی دینی نیست، بلکه دارد انتخاب می کند یا دارد عکس العمل نشان می دهد. مثلاً - من غالباً این مثال را زده ام - برخورد جامعه ما با واقعه عاشورا یک برخورد از سر همدردی و همدلانه است.

این برخورد هم هیچ وقت با هیچ بخشنامه ای یا با هیچ دستوری به این صورت درنیامده. از زمان های دور این ارزش را حفظ کرده و امروز هم همین کار را می کند.

ولـــی در ایـــن نـــوع ـــــــراسم هم عکس‌العمل‌هایی آمده.

بله، شیوه ها را بحث نمی کنم. اصل را می گویم. یعنی این مسائل جزء فرهنگ ما شده و مثلاً عاشورا و عزاداری سالیانه برای امام حسین(ع) از مؤلفه های فرهنگی ماست. هر منطقه ای به شیوه بومی خود این مراسم را برگزار می کند. اما برخی دیگر از مسائل دینی در جامعه ما این گونه نشده و به عمق و ریشه عاشورا نرسیده است. برای مثال مسأله پوشش و حجاب در جامعه به خاطر تندی ها و کندی هایی که صورت گرفته نتوانسته به ریشه ای مثل ریشه عزاداری حسینی دست پیدا کند.

فکر می کنید فقط به خاطر تندی ها یا کندی ها است؟

البته در یک مسأله اجتماعی همیشه عوامل متعددی وجود دارد، ولی حداقل دارد این را نشان می دهد که جامعه در حال گذار نسبت به نمودهـــــا و نمـــــادهای مختلـــــف دینی عکس العمل های یکسانی نشان نمی دهد. بی شک برخی از این عکس العمل ها ناشی از اعمال مختلف و فشارهایی است که بر جامعه وارد شده است. حال آنکه اگر جامعه می توانست به صورت آگاهانه و آزادانه مسائل را حل کند چه بسا تقلید به احکام دینی در نزد مؤمنان عمیقتر می شد. البته همه گیری اش به اندازه الان نبود، ولی عمق آن بیشتر می شد. یعنی الان ما در جامعه خود به یک جامعه شناسی دین احتیاج داریم و باید این مسائل را مورد پژوهش قرار بدهیم که چه عواملی باعث می شود نسبت به این نماد دینی بیشتر و نسبت به آن نماد دینی اقبال کمتری نشان داده شود. یا مثلاً چرا در جامعه ما نه قبلاً اخلاق دینی رشد داشته و نه الان رشد دارد. مثلاً چرا ما اینقدر راحت دروغ می گوییم، مگر نه اینکه دروغ گفتن حرام است.

ببخشید، رشد نداشته یا...؟

ببینید ما قبلاً دروغگو بودیم؛ الان هم هستیم.

دروغگو یا دروغگوتر؟

در بعضی امور متظاهر تر شده ایم، ریاکارتر شده ایم. یا بیشتر غیبت می کنیم و تهمت می زنیم و امثالهم. برای ما آبروی آدم ها خیلی محترم نبوده و نیست، حالا ممکن است کم احترام تر شده باشد. می خواهم بگویم اگر الان از من سؤال کنید مختصات یک فرهنگ مطلوب چیست، من می گویم یک فرهنگ فارغ از دورویی. ولی یکی از روحیات ما ایرانی ها همین دورویی بوده، لذا با هر شرایطی و هر طایفه ای توانسته ایم سازش کنیم. این حالت الان شاید شدیدتر هم شده باشد، یعنی انگار بنیادگرایی با تظاهر سازگارتر است تا با معنویت و گوهر دیانت و باطن دینی. خوب، این جامعه و این دوران گذاری که الان داریم در آن غوطه می زنیم یک مقدار نسبت به ظواهر دینی عکس العمل نشان می دهد ولی احساس من این است که دنبال ایمان دینی هم هست، ولو به ظاهر نباید ولی هرگز نمی توانیم بگوییم جوانان ما - اکثریتشان - نسبت به گوهر دین و نسبت به امور قدسی بی اعتنا هستند. اعتنا دارند، منتها ظرف مناسبش را پیدا نکرده اند. لذا آنچه روشنفکر امروز جامعه ما باید دنبالش باشد آن ظرف مناسب فرهنگی برای دین خواهی و عدالت طلبی و آزادگی است. علاوه بر این، من نوعی بی هویتی هم در جامعه مشاهده می کنم، یعنی وقتی آمدیم و خواستیم ایران زدایی یا غرب زدایی کنیم و یک قرائت خاص را از اسلام حاکم کنیم، آنها زدوده شد، اما این یکی همین طور دست نخورده باقی نماند. لذا امروز با جوانانی مواجه هستیم که نه آنقدر به دین خود اعتقاد دارند، نه از معارف دنیای امروز مطلع اند و نه به ایرانی بودن خود می بالند. یعنی تعلق خاطر آنچنانی به آن هم ندارند. این مشکلی است که من به شدت نگرانش هستم.

نگرانی شما به عنوان یک روحانی چقدر جدی تر می شود، اگر فکر کنید این روند همین طور ادامه پیدا کند؟ به عبارت دیگر به چه سمت خواهد رفت؟

این روند، روندی مهم و بحران، بحرانی جدی است، یعنی من بیش از هر چیزی نسبت به این مطلب نگرانم. چون می بینم و احساس می کنم آن تعلق خاطری که می توانست نسبت به مملکت وجود داشته باشد، یعنی آن حساسیت که برای ترقی جامعه لازم است، به میزان لازم نیست.

وقتی یک جوان به جامعه خود عشق و حساسیت داشته باشد، می تواند نسبت به مسائل و ارزش های ثابت دین خود هم حساسیت بیشتری داشته باشد و همین طور نسبت به کسب معارف جدید و شناخت دنیایی که در آن زندگی می کند اما مشکلی که امروز با آن روبه رویم این است که اگرچه تعداد تحصیلکرده های جامعه ما به ظاهر خیلی زیادتر شده، اما به نظر نمی رسد عمق آشنایی با علوم جدید گسترش پیدا کرده باشد. یعنی کمیت سواد در مملکت ما بالا رفته، اما کیفیت نه. به همین دلیل تحصیلکردگان فراوانی می بینیم که کلاً به جوهر مدرنیته آگاه نیستند.

همین بی اطلاعی و کم آگاهی باعث می شود اطلاعات آنها از دین هم بسیار سطحی و کلیشه ای باشد و نسبت به کشور و ملیت خود هم آنچنان علقه ای احساس نکنند.

همین فاجعه فرارمغزها که در سال های اخیر تشدید شده و همین طور هم متأسفانه روند رو به تزاید دارد، فارغ از مشکلات سیاسی که قطعاً در آن هست و تأثیر جدی داشته بالاخره سست شدن یک چیزهایی را نشان می دهد و حکایت از این دارد که ایران نگران نیستند که ایران جامعه را چه کسی درست خواهد کرد. حالا ممکن است کسی چند سال برای ادامه تحصیل برود، ولی برنگشتن یعنی چه؟ اگر جامعه خراب است، که هست، ویرانه هم اگر شده باشد - که شده - ساختن آن به عهده ساکنان آن است، کسی از آسمان نمی آید تا خرابی ها را درست کند، خارجی هـــم کســـــه دلش به حال ما ملت نسوخته...

من با یک انگلیسی صحبت می کردم، می گفت وقتی تو از کشورت صحبت می کنی و می گویی من کشورم را دوست دارم یعنی چه؟ چه چیزی را دوست داری؟ بعد من تقلا می کردم توضیح بدهم که چه چیزی را دوست دارم، ولی او به عنوان یک اروپایی درک نمی کرد...

بله، ممکن است او درک نکند.

حالا ببینید اگر برای من نوعی وضعیت به وجود بیاید که دیگر خودم هم نتوانم دلایل خود را حتی به خود توضیح دهم، به نظر شما آن فرار اجتناب ناپذیر نیست؟

ممکن است چنین خلایی ایجاد شود، نمی گویم نمی تواند بشود، ولی هنوز معتقدم باید ماند و با سختی ها ساخت. نباید خانه را به ناپاکان سپرد و رفت.

اتفاقاً بحث ما بر سر ناامیدانی نیست که از اینجا رفتند. من خودم از امیدواران تاریخی هستم و در هر شرایطی پوستم کلفت است. بحث بر سر آنهایی است که اینجا هستند و دچار حس - حالا اگر نگویم ناامیدی، چون ناامیدی کلمه سنگینی است - غریبگی و خستگی شده‌اند. مثلاً فکر کنید محسن مخملباف. بالاخره شما از او شناخت دارید، او آدمی بوده همواره درگیر جامعه. اما او هم از یک جایی به بعد می برد و دیگر حتی مخاطب اینجایی هم برایش اهمیت ندارد. البته این را از روی آثارش می گویم.

به نظر شما چه اتفاق فرهنگی می افتد که حتی این طور آدم ها با آن گذشته هایشان می برند؟

ببینید یک وقت داریم به لحاظ شخصی صحبت می کنیم که در آن صورت هر کسی حق دارد به هر جایی برسد.

نه این را به عنوان نمونه...

... اما اگر قرار شد ما روشنفکر باشیم و اصالتی هم برای خود قائل باشیم، فقط این نیست که «خودم به جایی برسم»، باید دیگران را هم با خود ببریم. کسی به پیامبر(ص) گفت اگر من به معراج رفته بودم دیگر برنمی گشتم، پیامبر جواب داد: برای اینکه پیامبر نیستی. بله آنجا آن قدر عظمت و تعالی دارد که آدم دلش نمی آید برگردد به زمین. اما پیامبر کسی است که وقتی آن عظمت را دید خواست برگردد و دست زمینیان را هم بگیرد و آنها را هم با خود به بالا ببرد.

روشنفکر کسی است که به آگاهی رسیده و می خواهد جامعه خود را هم با خود همراه کند که از آن خاکستان ناآگاهی ارتقایابد.

پس شما اینجا درواقع دنبال پرومته هستید؟ چیزی که پیش از این رد کردید.

نه من دنبال قهرمان نیستم، اصالتی هم برای آن قائل نیستم، ولی می گویم وظیفه روشنفکر آگاه کردن مردم است برای اینکه خودشان بلند شوند نه اینکه قهرمانی بیاید آنها را بلند کند.

خود شما یکی از آن کسانی بودید که سعی کردید مردم را در عرصه ارتقای فرهنگی همراهی کنید. شما را بردند زندان.

خوب، چه اتفاقی افتاد؟ بعد هم برگشتم.

بله، شما برگشتید و توانستید دوباره ادامه بدهید. امروز تعدادی دیگر هم در همین شرایط هستند. توجه کنید که شما می توانستید بیرون نیایید. مثل خیلی های دیگر. رفتن شما می توانست جدی تر شود.

نه، دیگر امکان ندارد. تا ابد که نمی توان کسی را در زندان نگاه‌داشت. ممکن است فردی کشته شود کما اینکه آقای حجاریان نزدیک بود کشته شود ولی اگر قبول داشته باشیم که این راه هزینه دارد - که من معتقدم هزینه های بیشتر از این دارد - آگاهی جامعه بیش از این می ارزد. ما هنوز چیزی نداده ایم، هم اینهایی که هزینه شده در مقابل آنچه به دست آمده بسیار اندک بوده است.

آن چیزی که ما باید به دنبالش باشیم، ارتقای فرهنگی است. ارتقای فرهنگی مهمترین مسأله است. یادم نمی رود، همان زمانی که مرحوم مهندس بازرگان، مشکلات فراوانی داشت، وصیت کرده بود که باید همین جا دفن شود. او گفته بود: من ایرانی هستم، در این مملکت به دنیا آمدم و مشکلاتش را هم اگر زورم نرسید درست کنم اشکال از من است. به نظرم او الگوی خیلی خوبی است برای کسانی که تا کمترین مشکلی ایجاد می شود، بار سفر می بندند، بعد هم وقتی می روند در جامعه دیگری حل می شوند. الان نسل دوم ما در مهاجرت اصلاً نمی تواند فارسی صحبت کند. خوب با این روند نسل سوم اصلاً ایران از یادش خواهد رفت. لذا می توانیم بگوییم آن انگلیسی که با شما صحبت کرده توقعی از وطن ندارد، اما من وقتی در روستاهای خودمان می روم همان بوی عصرگاهی که به مشامم می رسد بوی وطن من است. وطن همین ما است. اینها بحث های احساسی نیست، واقعیت است. ما دنبال همین چیزها هستیم.

اینها را دیگران شاید نفهمند، در زندگی صنعتی تمام عیار هم چیز لای چرخ و پیچ و مهره مضمحل می شود و...

یک دیگرانی در داخل کشور هم ممکن است اینها را نفهمند؟

بله ممکن است. تعلق ما به مرز و بوم ما همان شعر حافظ است، همین زبان فارسی است، همان قرآنی است که در بین ماست و همان حضرت عباسی است که بین ما وجود دارد. همه اینها مجموعاً ایران را برای ما ایران کرده...

حتی اگر به حضرت عباس قسم دروغ بخوریم.

بله ولی بالاخره احساس گناه می کنیم. وقتی به دروغ قسم می خوریم، بعد خجالت می کشیم. ولی اگر همه اینها از بین رفت دیگر چیزی برای دفاع کردن باقی نخواهد ماند، لذا احساس می کنم باید ماند، اشکالات را حل کرد و برای رسیدن به جامعه ای بهتر قدم برداشت. تمام حرف من این است که جامعه بهتر را کسی برای ما نمی سازد، ما خودمان باید برای خود بسازیم. البته یک عده ای هم هستند که آن چیزهایی را که ما خوب می دانیم بد می دانند، آنچه را که اکثریت زیبا می دانند، اینها زشت می دانند و... اما اینها عده کمی هستند و ما باید متقاعدشان کنیم که چنین نیست.

من در خرم‌آباد دیدم عده‌ای نمی خواستند شما سخنرانی کنید. آخر هم نگذاشتند شما و دکتر سروش سخنرانی کنید. شما سعی می کردید آنها را متقاعد کنید، اما متقاعد که نشدند هیچ، اخیراً در روزنامه ها خواندم معاون سیاسی استانداری را که معلول جنگی هم هست و در آنجا می کوشید اوضاع را آرام کند، برای چند سال از خدمات دولتی محروم کردند. بعد از این اتفاقات چه احساسی داشتید؟

خیلی متأسف شدم. احساس کردم این سناریویی که از پیش تعیین شده بود، منتها موفق نشدند. حتی مثل اینکه قرار بود برخوردی با ما صورت بگیرد، چون یکی دو روز مانده به آزادی من، یک روزنامه عصر شروع کرده بود به طرح افتراي جایزه گرفتن من از آمریکا و امثالهم. البته من از آن روزنامه شکایت هم کرده ام، اما با گذشت بیش از یک سال و نیم هنوز رسیدگی نشده. خلاصه معلوم بود برنامه ای برای حذف معترضانی که احتمالاً بین مردم هم پایگاه هایی دارند چیده اند. افرادی که حرفی برای گفتن داشتند و دارند و پای حرفشان هم ایستاده اند. یعنی فکرهای دیگری هم داشتند که نگرفت، آقایان، بعد از بستن مطبوعات دنبال بستن دانشگاه ها بودند و آن برنامه اولین قدم بود. وقتی بزرگترین تشکل دانشجویی نتواند اردوی خود را برگزار کند بعد به تدریج وارد مراحل بعدی می شوند. ولی این کارها آب در هاون کوبیدن است، یعنی ما می توانیم وقتی زور داریم و وقتی قوه قهریه و قوه قضائیه دستمان هست، هر کاری را که اراده کنیم انجام دهیم، اما افکار عمومی را نمی شود با این تحکم ها جلب کرد. اتفاقی که امروز نتیجه اش را می بینیم و حاصلش این است که بخشی از حاکمیت محبوبیتش را از دست داده است. نه فقط محبوبیت که اعتماد عمومی را هم گم کرده است. درحالی که اعتماد عمومی بالاترین سرمایه یک حکومت است اگر آن را نداشته باشد، هرچیز دیگر هم که داشته باشد یک پشیز ارزش ندارد. یعنی اگر اکثریت مردم احساس کنند به تو اعتماد ندارند و فکر کنند کارهایی که می کنی برای بقای قدرت خودت است، هر کاری هم بکنی مفید نخواهد بود. قاضی می تواند هر حکمی صادر کند اما مهم این است که حداقل حقوقدانان جامعه متقاعد شوند این حکم، حکم قضائی و عادلانه است. من اینجا قاطعانه می گویم قضیه متأسفانه برعکس است. اکثریت حقوقدانان جامعه ما، اکثریت احکام مطبوعاتی و سیاسی اخیر را عادلانه، قانونی و قضائی نمی دانند. آنها این احکام را فی الواقع تهاجم سیاسی به آزادی و حقوق مشروع شهروندان می دانند و این امر مطلوبی نیست.

آن معاون سیاسی استاندار که با صندلی چرخ دار در فـــــــرودگـــــاه به سراغ ما آمد، می خواست به ما تسلی خاطر بدهد که مشکلی متوجه شما نیست. او نماد دوران افتخار آمیزی در این مملکت است، او که خودش در اثر یک حادثه دچار این وضع نشده، به خاطر دفاع از ایران و اسلام، به جبهه رفته و حالا ۷۰ درصد ضایعه بدنی پیدا کرده، خوب وقتی شما او را محکوم می کنید، یعنی فی الواقع دارید بچه های جبهه رفته و انقلاب کرده خودتان را محکوم می کنید. این خیلی معنی دار است. این آدم در شهر خودش اسم و رسمی دارد، سابقه ای دارد، آبرویی دارد، محکومیت او، محکومیت عادی نیست، محکومیت یک نسل است، نسلی که این انقلاب را برپا کرد و حالا دارد توسط تازه از راه رسیده هایی محکوم می شود. مثل همه جای دنیا که انقلاب فرزندان خود را می خورد. وقتی می گویند معاون سیاسی استانداری از خدمات دولتی محروم شد، فی الواقع یعنی اینکه نسلی که انقلاب کرد، جبهه رفت و جانباز شد، از خدمت کردن محروم شد. ضمن آنکه این دولت است که از خدمات اینها محروم می شود، پس باید فکر خودش را بکند. دانشجویانی هم که آنجا محکوم شدند، تعدادشان خیلی زیاد است. برای بعضی از آنها تا پنج سال زندان در نظر گرفته اند. من شرمنده آنها هستم که برای امثال من مشکل کمتری پیش آمد و آن بچه ها مجبور شدند این حبس ها را بکشند.

امروز درباره بسیاری از هنجارهای گذشته تردید شده و ظاهر جامعه ما مثل دیروز نیست. این ظاهر هر روز درحال عوض‌شدن است، حتی جامعه به خاطر فشارهایی که به آن وارد شده تا حدودی شمایل یک جامعه معترض را نشان می‌دهد. لذا گاهی برخوردهایش، برخوردهای عکس‌العملی است

گفتید انقلاب فرزندان خودش را می خورد. واقعاً انقلاب ما فرزندانش را خورده است؟

بالاخره وقتی اینها زندان می افتند یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر هویتی برای اینها قائل باشیم - که هستیم - با این محکومیت ها و زندان ها، نبض جامعه به دست حکمرانان نیست.

قاضی می تواند هر حکمی صادر کند اما مهم این است که حداقل حقوقدانان جامعه متقاعد شوند این حکم، حکم قضائی و عادلانه است

پس زمام جامعه دست کیست؟

دست افرادی که ممکن است برخی سوابق انقلابی را هم داشته باشند ولی دیگر به آن روش ها و منش ها پایبند نیستند. یعنی اگر ۲۰ سال پیش یا ۲۵ سال پیش می گفتند می خواهیم این کارها را بکنیم، مردم واقعاً به میدان می آمدند؟ صادقانه اش این است که نه، نمی آمدند. پس اینها از آن منش ها استعفا داده اند.

آن وقت از انقلابی که خودش فرزندانش را خورده باشد و از منش هایش هم استعفا کرده باشد چه می ماند؟

بحث بر سر ادامه یک روند است وگرنه انقلاب که دائمی نیست و همیشه نمی ماند.

خوب، تداوم آرمان ها و پیشبرد...

... اصلاً بسیاری مسائل در همان لایه اول متوقف بوده؛ فکر می کنم به یک سازگاری رسیده باشم. اگر سازگاری نبود که حتماً به شکل دیگری در می آمدم. به همین دلیل هنوز هم درجا نزدم و دارم رشد می کنم. من هم مثل همان جوانی جامعه که گفتم درحال بلوغ است، درحال یادگیری هستم و دیروزم قابل نقد است و اگر می توانستم برگردم چه بسا طور دیگری تدارکش می دیدم؛ ولی در مورد حوزوی یا دانشگاهی بودن باید بگویم از هیچ کدام یک امر ثابت و ایستا در ذهنم نیست. نه هیچ وقت خواستم اه یک حوزوی تمام عیار باشم، چون آن را مطلوب ندانستم، نه یک دانشگاهی تمام عیار. به خصوص دانشگاه بعد از انقلاب که مشکلاتش بسیار جدی است. حوزه و دانشگاه برایم طریقیت دارند نه موضوعیت.

من به دنبال یک سؤال به حوزه رفتم و به دنبال یک سؤال هم به دانشگاه آمدم. هنوز هم دنبال جواب دادن به همان سؤال زندگی خود هستم.

آن سؤال چه بود؟

موقعی که به حوزه رفتم... بگذرید از اول بگویم قصه ای شنیدنی دارد. وقتی دیپلم ریاضی گرفتم، خودم می خواستم جامعه شناسی بخوانم ولی والدین من دلشان می خواست پزشکی بخوانم و من سر از مهندسی درآورم. آن هم به خاطر اینکه به خودم گفتم اگر آدم بالاترین رشته را بزند بعد نپسندید می تواند پایین تر را هم انتخاب کند. یکی دو سال هم دانشگاه رفتم، اما دیدم گمشده من در مهندسی برق و الکترونیک پیدا نمی شود. این مسأله همزمان شد با انقلاب. بعد هم که من می خواستم خودم را پیدا کنم، شد انقلاب فرهنگی و مسائل بعدی پیش آمد و دانشگاه دیگر جای دانش و تحصیل نبود. آن زمان دانشگاه شده بود پایگاه سیاسی.

سنگر مبارزه؟

بله، آن زمان بود که رفتم حوزه، یعنی فی الواقع در جست وجوی پاسخ سؤالم که حالا کمی هم دقیقتر شده بود. رفتم حوزه و قصدم این بود که علوم انسانی اسلامی را دنبال کنم. این مسائل در آن شرایط یک سؤال جدی بود. حدود ۱۷ سال در قم درس خواندم ولی عاقبت احساس کردم سؤال من در آنجا داده نشده...

می توانست داده شود؟

من همیشه در واقعیت ها زندگی می کنم،

بقیه درصفحه ۱۹

ما اگر تا حالا هم کمی پیش رفته ایم بیشتر به خاطر اشتباهاتی است که جناح محافظه کار کرده، نه درایتی که اصلاح طلبان به خرج داده اند. باید بین این دو فرق گذاشت وکوشش کرد که قدرت برنامه ریزی ما در این شرایط بحرانی- که شاید هیچ وقت هم از آن نجات پیدا نکنیم- ارتقا یابد

نه در امکان ها. اینکه می توانست، همه جا ممکن است پاسخی داده شود ولی من احساس کردم بازهم باید هجرت کنم، اگرچه چیزهای فراوانی یاد گرفتم که امروز به کمک آنها لااقل راحت تر می توانم سنت را نقد کنم و اگر با مدرنیته مواجه شدم، آگاهانه تر انتخاب بکنم. اینجا بود که دوباره برای گرفتن پاسخ همان سؤال به دانشگاه برگشتم. یعنی اول فکر می کردم دین می تواند پاسخ بسیاری از سؤالات را بدهد، اما بعد به این نتیجه رسیدم دین اگر بتواند به همان سؤالاتی که از آن انتظار می رود پاسخ بدهد کار بزرگی انجام داده.

یعنی نباید سؤالات جدید در برابر دین گذاشت؟

نه، حوزه دین را باید شناخت. حوزه دین فی الواقع حوزه وجدان انسانی است، حوزه تحول درونی آدم است. اما حوزه تدبیر دنیا و حوزه سامان جامعه، حوزه ای است که عقل در آن توانایی کافی را دارد.

خلاصه به همین پاسخ نسبی هم که رسیدم، پاسخ بسیار مهمی بود، لذا دوباره به دانشگاه برگشتم و تحصیلم را تمام کردم. حالا هم فکر می کنم تا آخر عمر در زمینه سؤالاتی که به دنبالش هستم، دانشجو باقی بمانم.

حالا برسم به سؤال مشخص شما. آن سؤال هنوز برای من به جای خود باقی است و باقی خواهد ماند که جایگاه اصلی دین کجاست؟ فکر می کنم دین در جامعه امروز ما باید جای اصلی خود را پیدا کند، این جایگاه اصلی به نظر من در سیاست و اقتصاد و مدیریت نیست. جای اصلی دین وجدان آدمیان است. باطن انسان هاست. اگر دین در آنجا درست رسوخ کند و جایگزین شود، آن وقت جامعه روی آرامش را خواهد دید.

من جواب این سؤال را شخصاً می دانم ولی مایلم شما جواب این سؤال را بدهید که به این ترتیب چه تفاوتی هست بین نظر شما و نظر آنهایی که می گویند دین نباید در سیاست دخالت کند؟

به عنوان یک دیندار فرهنگی کار، الان یک سیاسی هم هستم و در سیاست دخالت می کنم، البته می تواند تفاوتی هم نباشد، من خیلی دنبال تفاوت ها نیستم. آن چیزی که برایم مهم است حقیقت است. یعنی معتقدم اگردین انسان سازی و وجدان سازی خود را رها کند، نمی تواند جامعه را بسازد. یعنی کسانی که از دین، کارکردهای اقتصادی، سیاسی، مدیریتی و امثالهم خواستند، نه تنها در آن صحنه ها موفق نبودند بلکه بدتر از آن، از عملکرد و کارکرد اصلی دین هم واماندند. یعنی نه توانستند انسان سازهای خوبی باشند که مسجدها یشان آباد باشد، دیندارانی بسازند که واقعاً پروای خداوند داشته باشند، تقوی پیشه کنند و... نه در تدبیر دنیا موفق بودند. لذا ابایی ندارم بگویم تجربه ای که ما در این دو سه دهه آموختیم تجربه بسیار گرانباری است. سیری که نوع متفکران ما طی کردند، بالاترین دستاوردش همین نتیجه است که امروز در تمام کشورهای اسلامی بنیادگرایی طرفدار دارد الا در ایران. این نتیجه کمی نیست، شما الان می بینید در پاکستان، مالزی، اندونزی یا هر کشور دیگر اسلامی برای طالبان دست افشانی و پایکوبی می کنند جز در ایران. این مسأله معنی بزرگی دارد و آن این است که، در ایران تجربه بسیار سنگینی حاصل شده و ما امروز در عمل به اینجا رسیده ایم که بدانیم از دین چه بخواهیم و قرائت طالبانی و شبه طالبانی را نخواهیم. ما دیگر از دین آنچه را که توانش را ندارد و برای آن ساخته نشده نمی خواهیم. از دین می خواهیم آدم بسازد، این انسان سازی، که همان هدایتی است که به زبان سنتی خودمان گفته می شود، مطلب کمی نیست، حالا هر اسمی می خواهند رویش گذاشته شود، سکولاریزاسیون (Secularization)، لائیسیته... از این اسم ها ابایی نیست. آنچه من به دنبالش هستم و فکر می کنم ارزشش راهم داشته باشد این است که دین در دین بودن خود باقی بماند و هزینه دنیا نشود. لای چرخ قدرت گیر نکند. ابزار و نردبان کسی هم نشود که اگر بشود دیگر دین نیست.

قداستی که دین می تواند داشته باشد و وظیفه ای که دین می تواند داشته باشد، وظیفه کمی نیست و به نظر من هیچ چیز دیگری هم نمی تواند جایش را بگیرد، نه علم، نه قدرت، نه عرفان نه فلسفه و نه... لذا باید دین را در قلمرو آن تقویت کرد. فکر می کنم به زودی اکثریت جامعه هم به دفاع از این تفکر خواهد آمد.

خواهد آمد؟

الان هم آمده. یعنی اگر معیارهایی برای ارزیابی داشته باشیم، الان هم می توانیم بگوییم چنین چیزی هست، منتها تأثیری که من معتقدم دین می تواند در حوزه سیاست داشته باشد- نمی دانم دیگران چقدر به این معتقدند- یک تأثیر اخلاقی و معنوی است و نه لزوماً یک تأثیر حقوقی و فقهی. من این تأثیر را بیشتر و ژرف تر می بینم. یعنی ما می توانیم اخلاق دینی و اخلاق غیردینی داشته باشیم...

به‌هرحال یک جور ایمان، یک جور باور...

بله، آنچه من از دین انتظار دارم و امروز دنبال تبلیغ آن هستم، این است که ما ابعاد انفسی دین را در مقابل ابعاد آفاقی دین بیشتر مورد توجه و تقویت قرار دهیم، چیزی که برعکس شده. ما امروز از انسان سازی و خودسازی غافل شده ایم، غافل شده ایم که اول باید انسان ساخته شود تا جامعه ساخته شود. همه حرف من این است که به جای اینکه بیشتر به فکر دین دیگران باشیم، به دین خودمان بیندیشیم. اینکه ما این قدر به امر به معروف و نهی از منکر توجه می کنیم، که دیگری پایش را کج نگذارد، دیگری بد نگوید... اگر به این توجه می کردیم که خود ما چه مقدار از تعالیم دینی را در زندگی شخصی خود مجسم می کنیم، به نتایج درستی می رسیدیم. دینداری اول رابطه «من» با خداست. «من» باید اول منتفی بشوم تا بعد بتوانم به سراغ دیگران بروم. دغدغه خود داشتن، قبل از دغدغه دیگری داشتن.

به همین دلیل امروز جامعه ما وضعیتی نیمه بیمار یا بیمار دارد و شاید اولین راه علاجش از اصلاح منطق دینی آغاز شود. ما باید آن منظر دینی را که در آن قرار گرفته ایم بازبینی کنیم و بعد به عرصه های دیگر برسیم، آن وقت تأثیر دین در سیاست یک تأثیر جدی خواهد بود. اما تأثیر دین لزوماً از یک الزام حقوقی حاصل نمی شود. تأثیر معنوی و اخلاقی می تواند دینی بودن را محقق بکند، به عبارت دیگر فرق یک جامعه دینی با یک جامعه غیردینی در این است که در جامعه دینی ضوابط اخلاقی بیشتر رعایت می شود، امور معنوی دقیقتر محقق می شود، با تبلیغات نمی شود هر کاری کرد و... حتی دمکراسی هم به دین نیاز دارد. من این بعدش را ذکر می کنم، چون ما معمولاً هر وقت خواسته ایم سراغ اجتماع برویم، از بعد فقهی و حقوقی دین استفاده کرده و کمتر متوجه بعد اخلاقی دین بوده ایم. آنچه پاسخ سرگشتگی انسان امروز است و آنچه جوامع امروزی بیش از هر وقت به آن نیاز دارد، گوهر دین است، معنویت و اخلاق دینی و ایمان دینی. اگر ما به این مسأله توجه کنیم به دستاورد تازه ای می رسیم که می توانیم به بشر امروز هدیه بکنیم. یعنی دیندار ما و عالم دینی ما، بیش از آنکه فقیه باشد، یا حقوقدان باشد، باید در پی تبلور ایمان و اخلاق دینی باشد. چیزی که من دنبالش هستم و فکر می کنم جامعه هم بیشتر به آن نیاز دارد.

یکی از شاخصه های چنین جامعه ای، قاعدتاً میزان توجه به فرهنگ است. توجه به اینکه مردم آن جامعه چقدر کتاب می خوانند، چقدر به دیدن فیلم های فرهنگی می روند. اگر قرار است به موسیقی توجه کنند به چه نوع موسیقی توجه نشان می دهند و از این چیزها. اولاً توجه شما به این مسائل چقدر است و چقدر دنبال می کنید و ثانیاً چقدر توجه عمومی در جامعه می بینید؟

بله، معیار و شاخص فرهنگی یک جامعه توسعه یافته تیراژ کتاب و تنوع کتاب است، کیفیت کتاب هاست. شاخص رشد تیراژ مجله هاست، تنوع مجلات علمی است، تنوع و تیراژ روزنامه هاست. در حالی که در جامعه ای مثل جامعه ما با چیزی حدود ۷۰ میلیون جمعیت، تیراژ روزنامه ها به زور به نیم میلیون می رسد و (۴،۵ چهارپنجم) مردم ما اصلاً روزنامه نمی خوانند. ما چطور می توانیم از پیشرفت فرهنگی سخن بگوییم؟ خوب این جامعه، رشد فرهنگی مطلوب ندارد. در واقع نصف این جامعه اصلاً هیچ چیزی نمی خوانند. وقتی تیراژ کتاب در یک جامعه ۷۰ میلیونی به زور به سه هزار می رسد، یعنی در سبد هزینه های خانواده ها، فرهنگ کمترین جا را دارد. یا مثلاً تعداد صندلی سینماهای ما نسبت به جمعیت چقدر است. به نظر می رسد آمارش زیر خط فقر باشد.

می دانید که بعضی از سینماها هم در حال تعطیل شدن است.

بله، به دلیل مشکلات فراوانی که برایشان وجود دارد. همه اینها در مجموع نشانگر آن است که شاخص های فرهنگی در کشور ما اصلاً قابل قبول نیست. جالب اینجاست که به این لحاظ که ما فقط از افغانستان (البته فعلاً!) جلوتریم، حتی از عراق و عربستان هم عقبتریم. در حالی که زمانی قضیه شکل کاملاً متفاوتی داشت.

حتی ادبیاتی که ما امروز داریم، این ادبیات عرفانی، مال امروز ما نیست، بلکه به گذشته دور تعلق دارد. امروز ما هنوز داریم با نام حافظ و سعدی و مولوی زندگی می کنیم. امروز چه کرده ایم؟ شاخص فرهنگی هر جامعه متفکران بین المللی این جامعه است. نویسنده، دانشمند، هنرمند و فیلمساز. حتی همین سینمای ما که می شود گفت موفقترین بخش فرهنگی ما است، بخش هایی از سینمای ایران انعکاس بین المللی پیدا کرده که مزه دهن بیننده خارجی بوده. می بینیم که برخی از اینها هم که برنده جایزه می شوند، در ایران چندان مورد استقبال قرار نمی گیرند.

شما این فیلم ها را می بینید؟

فیلم ها را اجمالاً می بینم.

فیلم های چه کسانی را می بینید؟

کارهای آقای حاتمی کیا، مهرجویی، بیضایی، صدرعاملی، مجیدی، ملاقلی پور، خانم بنی اعتماد و کیمیایی را دیدم، کارهای آقای مخملباف را هم همین طور.

نقدهای فیلم ها را هم می خوانم. البته من قبل از انقلاب زیادتر فیلم می دیدم، هم فیلم ایرانی، هم فیلم خارجی. حالا کمتر فرصت می کنم.

از میان فیلم های ایرانی کدام ها را دیدید، یادتان می آید؟

مثلاً فیلم گاو. اغلب فیلم های مطرح آن دوران را دیدم.

قیصر، گوزن ها و...؟

بله آنها را هم دیده ام.

آخرین فیلمی که دیدی چه بود؟

فیلم من ترانه پانزده سال دارم که در جشنواره بین المللی تهران دیدم .

اخیراً یک همایش دینی در حوزه بود و یک آقای حجت الاسلامی در مقاله ای تلاشی در جهت آشتی بین تصویر و فقه کرده بودند. مثلاً

حجت‌الاسلام کدیور

سانسور: قبرستان هنر ، فکر و فرهنگ

درباره حلال بودن سینما و...

همه چیز حلال است جز چیزی که دین بگوید باید برای حرمتش دلیل بیاوریم. این قرائت که در قانون اساسی ما هم منعکس شده، از دین گرفته شده است و... یعنی همه چیز حلال است الا اینکه دلیلی بر حرام بودنش اقامه گردد.

برای حرام بودن سینما دلیلی وجود دارد؟

خیر، مثل این می ماند که بگوییم رادیو حرام است، تلویزیون حرام است. ببینید، اینها وسایل ارتباطی اند، وسیله پیام رسانی هستند و ماهواره، وسیله پیام رسانی اگر حرمتی داشته باشد به پیامش است و بر اصل پیام رسانی، هیچ دلیلی بر حرمت اینها وجود ندارد، نه رادیو، نه تلویزیون، نه اینترنت، نه ماهواره هیچ کدام. اینها همگی وسیله است.

نظر شما در مورد شوراهایی که مثلاً به فیلمنامه ها مجوز می دهند یا اجازه ساخت فیلمی را صادر می کنند چیست؟

ببینید، افلاطون اولین فرد قائل به سانسور در حوزه هنری است. او در جمهور خودش فقط برای حکما حق قائل است. اما جامعه بسته ای که کلاً در آن اندیشه افلاطونی، یعنی اندیشه فضیلت محوری حـــاکم باشد و اینکه مردم تنها آنچه حکام می پسندند، ببینند، بشنوند و بخوانند، با مشکلات جدی و انتقادات بسیار مهمی مواجه شده است. نوع دینداران رسمی جامعه ما به شیوه افلاطون فکر می کنند، یعنی غالباً فکر می کنند باید فقط نکاتی که آنها صلاح می دانند به جامعه وارد شود. به این ترتیب از یک وجهی نوعی کنترل اعمال می شود .

در سانسور غالباً سلیقه است که حاکم است، چون هرگز نمی شود ضابطه ای آنچنانی را در این عرصه تعریف کرد. اما در اینجا به شیوه دیگری می شود برخورد کرد که هم جامعه احیاناً از آثار تولیدات فرهنگی مخرب نجات پیدا کند و هم اینکه آفت سانسور وارد جامعه نشود. من مورد روزنامه ها را مثال می زنم. آیا روزنامه قبل از چاپ باید توسط دایره ممیزی، تأیید و بعد چاپ شود؟

نه.

اگر موردی داشته باشند، شکایت می شود، مدیرمسؤول روزنامه هم دفاع می کند و... اگر جرمش اثبات شود او را مجازات می کنند، والا به کارش ادامه می دهد، اما متأسفانه وضع کتاب چنین نیست. کتاب ها اول مجوز می گیرند بعد منتشر می شوند. خوب کتاب چه فرقی با روزنامه و مجله دارد؟ جالب اینجاست که تیراژ روزنامه مثلاً گاهی ۵۰۰ هزار است درحالی که تیراژ کتاب برای متعارف ۳۰۰۰ تاست. اثرگذاری روزنامه بیشتر است یا کتاب؟ قطعاً روزنامه. سینما هم می تواند همین وضع را داشته باشد. به این می گویند نظارت قضائی بعد از نشر و به آن می گویند نظارت قبل از نشر. من با نظارت قضائی بعد از انتشار و اکران موافق ام، آن هم قضاوت منصفانه و عادلانه، یعنی در دادگاه مطبوعات و آن هم به ریاست قاضی ای که اول مطبوعات و فرهنگ و سینما را بشناسد، دوم قانون را و سوم عدالت را.

اگر او در این سه قسمت موفق بود. چنین دادگاهی می تواند با حضور هیأت منصفه تشکیل شود، لذا اگر فیلمساز فیلمی ساخت و اکران شد، خود فیلمساز بزرگترین فی الواقع سانسورچی خودش خواهد بود. چون اگر فیلم با توجه به هزینه ای که ساخت آن در بر دارد، مورد شکایت قانونی قرار بگیرد باید پاسخگو باشد. البته تأکید می کنم شکایت مدعی العمومی که نماینده افکار عمومی باشد، نه شکایت دادستانی که نماینده جریان مخالف افکار عمومی است و در پی انتقام از مردم و اکثریت شهروندان جامعه است. اینکه ما فیلم را بیاوریم و هر جای آن را نپسندیدیم قیچی شود، حاصلش می شود نازایی فرهنگی موجود. این را هم بیفزایم که من فقط در مورد تولیداتی که برای کودکان هست با نظارت قبل از نشر موافق ام. این رویه بین المللی هم هست، یعنی کتاب کودکان قبل از انتشار مورد نظارت قرار می گیرد چون اولاً تیراژ کتاب کودک فوق العاده بالاست و ثانیاً اثرپذیری کودکان با اثرپذیری بزرگسالان متفاوت است. لذا بسیار معقول است که ما اگر فیلمی برای بچه ها تولید می کنیم اول روان شناسان آن را از زاویه خشونت بررسی کنند و ببینند آیا این فیلم بچه را خشن بار می آورد یا نه؟ یا دینداران ببینند با مؤلفه های دین سازگاری دارد یا نه؟ اما در مورد سینما و دیگر تولیدات فرهنگی برای بزرگسالان، باید فقط نظارت بعد از نشر و نظارت قضائی تعریف شده در چارچوب قانون وجود داشته باشد و بس. در غیر این صورت کارها به عهده سلیقه ممیز می افتد که کدام بیاید و کدام نیاید. ضمن آنکه هیچ سند مکتوبی هم دست فرد نمی دهند که او بفهمد به این دلیل کارش اشکال دارد. به طور شفاهی می گویند این را بردارید تا مجوز بدهیم، فرد هم مجبور است به خاطر هزینه ای که کرده هرچه ممیز می گوید قبول کند. حالا ممیزممکن است آدم جوانمردی باشد یا سعه صدر داشته باشد و ممکن است ممیزی او از قبیل دوره رضاخان باشد.

بله، خود من به طور مشخص در مورد کتابی که زیر چاپ داشتم و به آن اجازه نشر ندادند سؤال کردم. چون عین آن کتاب منتشر شده بود. جوابی که- البته به طور شفاهی دادند- این بود که نویسنده آن کتاب خودی است و شما خودی نیستید.

باعث تأسف است. کتاب معشوقه شاه منتشر می شود ولی بسیاری از کتاب های ادبی و ارزشمند ما به خاطر بی سوادی و یا به دلیل برخورد سلیقه ای یک ممیز، سال های سال از چاپ دور می ماند. در مورد سینما هم همین مشکلات وجود دارد. نمونه اش مشکلی که برای اکران فیلم موج مرده ایجاد شد. در مجموع ممیزی و سانسور، قبرستان هنر، فکر و فرهنگ است و ما اگر بخواهیم به این شکل جلو برویم، آفت های جدی برایمان ایجاد می کند. اصلاً زایش فرهنگی بدون آزادی ممکن نیست، منتها آزادی با قانون. یعنی آزادی باشد و ما به مولد فرهنگی اعتماد کنیم، چون او می خواهد در این جامعه زندگی بکند و به همین دلیل معیار جامعه را هم رعایت می کند، حتی بهتر هم رعایت می کند. به هر صورت من دلیلی شرعی، قانونی و حقوقی برای این وضع نمی بینم.

شما را خیلی خسته کردم. به عنوان آخرین سؤال آرزومندید که شرایط فرهنگی جامعه ما چگونه شود. یعنی از فردا چه چیزهایی را ببینید حالتان خوب می شود و فکر می کنید به آرزوهای تان رسیده اید.

من چیز زیادی نمی خواهم، آدم قانعی هستم. دو مطلب اگر رعایت شود فکر می کنم شرایط مطلوب فرهنگی حاصل شده. یکی امنیت و دیگری آزادی. فرهنگ ایران بیش از هر چیز به این دو مؤلفه نیاز دارد.

مهمترین مؤلفه های آزادی و امنیت از نظر شما چیست؟

آزادی بعد از بیان. خوشبختانه ما آزادی قبل از بیان را داریم، یعنی آزادیم هر چه می خواهیم بگوییم اما اینکه بعد چه بر سرمان می آید، این با کرام الکاتبین است. یعنی آنچه نداریم یا کم داریم آزادی پس از بیان است و بعد هم امنیت قضائی. یعنی کمترین مطلبی که می شود ذکر کرد این است. امنیت قضائی ما در همه امنیت های سیاسی، اقتصادی و... است. یعنی انسان باید به دادگستری اطمینان داشته و مطمئن باشد به خاطر جرم نکرده و آنچه جرم نیست مجازات نمی شود، و اگر در محضر قضا قرار گرفت با او با عدالت و قانون برخورد می شود، به دستور مافوق عمل نمی شود و امنیت یعنی همین. اگر اینها رعایت شود، قانون، عدالت و پرهیز از دخالت اراده برتر سیاسی در مسأله قضاوت، بسیاری از مشکلات ما حل می شود. آن وقت امنیت فرهنگی هم خواهیم داشت.

فکر می کنم شما سال هاست از لحاظ این دو مقوله احساس کمبود می کنید، درست است؟

بالاخره ما در جهان سوم زندگی می کنیم. یکی از شعرای معتبر بزرگ صدراسلام می گوید من سال هاست دار خود را بر دوش کشیده ام. حالا من هم شب هایی که سخنرانی یا مصاحبه کرده ام یا مقاله ام منتشر شده، خوابم مختل می شود. همسرم هم این حالت مرا به خوبی تشخیص می دهد ومی گوید امروز حتماً صحبتی کردی. یعنی انسان به شکل طبیعی احساس آزادی نمی کند، حال آنکه باید بتواند حرفش را بزند و پیش برود و مطمئن باشد اگر جمله ای را گفت و به از ما بهترانی هم برخورد، در چارچوب قانون با او برخورد خواهد شد. این چیزها نشان دهنده کمبود آزادی است، البته خیلی نگران نیستم، به هرحال وضع جامعه ما نسبت به سابق پیشرفت کرده است. یادم است سه سال پیش که زندان رفتم به دلیل اعتراض به ترور ناجوانمردانه چند نویسنده بود. آن زمان مخالفان و منتقدان بدون محاکمه کشته می شدند، ولی امروز به زندان می افتند، یعنی ما یک قدم جلوتر آمده ایم. دیگر زندانی مجهول الهویه نداریم، امروز ما می دانیم چند نفر به خاطر کار سیاسی یا کار مطبوعاتی در زندان هستند. البته گاهی نمی دانیم کدام ارگان محترم آنها را دستگیر کرده است. در صورتی که در سابق نه اسم و نه تعداد آنها مشخص بود و نه معلوم بود کجا هستند و با آنها چه معامله ای می شود. امروز ما می گوییم آنها چرا وکیل ندارند یا چرا با وکیل شان رابطه ندارند. یعنی می خواهم بگویم نسبت به چند سال پیش که بنده ممکن بود خیلی ساده کنار خیابان یکی زحمتم را بکشد و کشته شوم، حالا رفتم زندان و الان هم هنوز به لطف خدا بر سر همان پیمان ایستاده ام و این خودش جای شکر دارد.

زندان به شما خوش گذشت؟

من این سوی میله و آن سوی میله را زندانی کوچک و زندانی بزرگ می دانم. بدون آزادی و امنیت لازم قانونی همه جامعه زندان است. زندان بد نمی گذرد، بستگی دارد انسان برای چه رفته باشد، ولی وقتی احساس می کردم زندان رفتن من در ارتقای آگاهی مردم ذره ای مؤثر بوده، احساس شادی می کردم. من در زندان یک شب هم نگران نخوابیدم و همواره با وجدان راضی و مطمئن سر بر بالین می گذاشتم...

شاید چون آنجا فرصت مصاحبه کردن هم نداشتید که...؟

بله، دغدغه های این طوری هم نبود.

اما به طور کلی بگویم؛ در کشورهایی مثل کشور ما مسائل فرهنگی با زور و زندان قابل حل نیست. من حالا دوباره آمده ام و دارم به شیوه سابق یا حتی در سقف بالاتری آرانم را مطرح می کنم و حرف هایم را می زنم. زندانبانان من حداکثر این موقعیت را برای من ایجاد کردند که اگر مخاطب من آن موقع درون دانشگاه ها بود، امروز مخاطب عمومی بین المللی داشته باشم، یعنی نه تنها از جامعه من بلکه از خارج از مرزها هم می آیند و می خواهند حرف مرا گوش بدهند. حتی در هنگام خرید، در خیابان ها مردم پشت چراغ قرمز بـــــا من صمیمانه دردل می کنند. خوب، این برخورد مردم ماست و من این محبت و لطف را و این مردم خوب را با هیچ چیز عوض نمی کنم. این مردم قدر شناس می دانند در جامعه شان چه می گذرد، می شناسند، تحویل می گیرند و برخورد مثبت می کنند، پس چرا من باید از زندانی که رفتم ناراحت باشم؟ یک سال و نیم از عمرم گرفته شده، اما در ازایش قدمی در راه دفاع از دین و اعتلای آزادی ایران برداشتم. خورشید همیشه زیر ابر نمی ماند و عمر شب کوتاه است. مطمئن باشید.

بسیار سپاسگزارم.

این مردم قدر شناس می دانند در جامعه شان چه می گذرد، می شناسند، تحویل می گیرند و برخورد مثبت می کنند، پس چرا من باید از زندانی که رفتم ناراحت باشم؟ یک سال و نیم از عمرم گرفته شده، اما در ازایش قدمی در راه دفاع از دین و اعتلای آزادی ایران برداشتم

من این سوی میله و آن سوی میله را زندانی کوچک و زندانی بزرگ می دانم. بدون آزادی و امنیت لازم قانونی همه جامعه زندان است. زندان بد نمی گذرد، بستگی دارد انسان برای چه رفته باشد، ولی وقتی احساس می کردم زندان رفتن من در ارتقای آگاهی مردم ذره ای مؤثر بوده، احساس شادی می کردم